

تئاتر، یک تجربه خیالی

□ آقای دژاکام نمایش شهرزاد در روند کارهای نمایشی شما در چه مرحله‌ای قرار می‌گیرد و ادامه کدام یک از کارهای شماست؟

■ از شروع کارم در تئاتر نوعی احساس در من وجود داشت که نمی‌توانست با قالب‌های موجود رئالیستی همسو باشد. نمی‌دانستم این فریاد خاموش از چیست! هنوز حتی نمایش را به درستی نمی‌شناختم. پس سکوت کردم و سعی کردم بیاموزم، ببینم و بشنوم و سپس دست به کار شوم. شروع کردم به سیاه مشق کردن، بعد آرام آرام ایده‌هایم را دسته‌بندی کردم. سعی کردم حیات و قوانین آن را خوب درک کنم. چرا دریا وقتی که طوفانیست و زمانی که آرام است دو احساس متفاوت را القاء می‌کند؟ چرا درخت خشک نوعی حس و درخت با طرورات حس دیگری را در ما به وجود می‌آورد؟ پس دانستم که سرشت انسان در مقابل فزاینده بیرونی حیات از خود واکنش نشان می‌دهد و این واکنش‌ها استوار بر قوانین الهی است. در ادامه این فعالیت دانستم که بنابر قوانین روانشناسی، بگه تجربه خیالی برابر است با بگه تجربه واقعی. یعنی تأثیر بگه خیال در انسان برابر است با تأثیر واقعیت. به زمانی دیگر، خیال متشابه احساس، ادراک و واقعیت

تئاتر ایران در دهه اخیر به دنبال تجربه‌های گوناگون، در پی یافتن جایگاهی مناسب در میان صاحب‌نظران و تماشاگران خود است. دانشکده‌های تئاتر نیز همسو با دیگر مراکز هنری که در این زمینه فعالیت می‌کنند، همین روش را پیش گرفته‌اند.

امیر دژاکام از جمله هنرمندان تئاتر است که با تحصیلات دانشگاهی و کسب تجربه به عنوان مدرس تئاتر، حرکت هنری خود را با بهره گرفتن از ویژگی‌های نمایش ایرانی همراه با شناخت علمی و تکنیکی از این مقوله آغاز کرده است و به زعم خود همچنان با اجرای "شهرزاد" در حال تجربه کردن است.

"شهرزاد" آخرین کار امیر دژاکام است که در سالن اصلی تئاتر شهر به صحنه رفته است. به همین بهانه با وی گفتگویی انجام داده‌ایم که می‌خوانید.

نویسنده و کارگردان: امیر دژاکام

بازیگران: مهناز غمخوار (شهرزاد)، محمد حاتمی (امیر)، لیلا اسدی، سپیده نظری، سیروس کهوری‌نژاد، محسن قصابیان، وحید فارسی، حمید کاکا سلطانی، کرامت رودساز، علی مقدم، شهلا مرجانی، فرهاد بشارتی، حجت شرقی‌پور، قدیر عبیدی‌زاده و ...

دستیاران کارگردان: سپیده نظری، هوشنگ هیبوند

موسیقی: سعید ذهنی

مدیر تهیه: رضا حداد

است. وقتی ما به مزه ترشی فکر می‌کنیم بزاق دهانمان تحریک می‌شود، یا با یادآوری یک واقعه شاد احساس خوشحالی می‌کنیم. حتماً می‌پرسید این مقدمه چه ارتباطی به تئاتر دارد؟ جواب من این است: مگر نه اینکه تئاتر یک تجربه خیالی است؟ ما با دیدن یک امر خیالی در واقع تجربیات بسیاری را به دست می‌آوریم؛ پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که اگر بتوانیم با تکیه بر قانون واکنش انسان در مقابل فیزیک حیات، نمایشی را بنا کنیم که تنها خیال را تحریک کند، در واقع توانستیم همان تأثیری را در بیننده به وجود بیاوریم که از دیدن یک امر واقعی در او به وجود می‌آید.

مطلب فوق برای ما پیش فرضی است که سعی داریم آن را در عمل به اثبات برسانیم، به همین دلیل نوع فعالیت خود را در تئاتر تجربی می‌دانیم. اما شکل‌گیری این ایده ناپخته از نمایش «دست‌ها و قلب‌ها» شروع شد، در آن کار من فقط به حرکت بها دادم. و سعی من این بود که از طریق حرکت به احساس دست یابم، همان تفکری که میرهولد شاگر استانیسلاوسکی - کارگردان شهیر روس - مطرح می‌کند. در این کار دریافتم که اعمال و حرکات دارای یک پیشینه تاریخی و اساطیری هستند و بدون توجه به این پیشینه، ما بخشی از قوانین را نادیده می‌گیریم و در نتیجه حرکات ما نتیجه مطلوب را نخواهد داشت. نمایش «زیباترین گل‌های قالی» کار بعدی گروه ما بود که در آن سعی داشتیم در بستر فرهنگ عامه و فولکلور و همچنین با تمسک جستن به حرکت و موسیقی، این خیال را شکل دهیم. در این کار ما سعی کردیم براساس یک قصه محلی و سنت‌های آن جغرافیا، پیامی جهان شمول را بیان کنیم. هنگام کار کردن به‌طور ناخودآگاه تأثیرات آرتو در بازی و طراحی

میزانسی اثر گذاشت و بعد از اتمام کار ما با جهان دیگری به نام نمادهای جهانی آشنا شدیم و دانستیم پدیده‌هایی در حیات وجود دارد که تمامی نوع بشر در مقابل آن واکنش‌های مشترک احساسی از خود بروز داده است و این تأثیر در انسان امروز بیشتر ناخودآگاه است. بر مبنای این فکر سعی کردیم براساس قوانین رفتار شناسی، نمایش ایرانی «عروسی چاه» را به وجود بیاوریم. عروس چاه تجربه بسیار ارزنده‌ای بوده، اما متأسفانه خون در رگ‌های آن جریان نداشت. محاسبات ما در بخش فیزیکی کار درست بود، ولی نمی‌دانم چرا به آن مطلوبی که می‌خواستیم دست نیافتیم. قبلاً نیز گفته‌ام که دوست دارم یک بار دیگر این نمایشنامه را اجرا کنم و همه چیز را دوباره بررسی کنم. ما عروس چاه را به صورت صددرصد میدانی اجرا کردیم؛ بدون استفاده از دکور، گریم و لباس نمایش. بازیگران با لباس‌های

معمولی خود در سالن انتظار بین تماشاگران بودند و با آنها حرف می‌زدند، چای می‌خوردند و همراهشان وارد سالن می‌شدند. کت خود را بیرون می‌آوردند، کناری می‌گذاشتند و مانند یک معرکه‌گیر بازی خود را آغاز می‌کردند. سراسر نمایش آیین و مناسک ناشناخته و شاخه شده ایران بود که مطابق با موضوع داستان شکل می‌گرفت و از جهت گفتار نیز زبان خاص خود را داشت. به هر ترتیب، ما کار بعدی خود را بدون کلام و همراه با موسیقی به صحنه بردیم. در این کار من طراح نمایش بودم: نمایش «شول در حویو». محمد چرمشیر - عضو گروه بازی - در این کار ما را یاری می‌کرد، نمایشنامه را روزبه‌روز می‌نوشت و ما آنود می‌کردیم. او سعی کرده بود با ایجاد تصاویر ناب نمایشی که سرشار از نشانه‌های فرهنگی ما بود مطلب خود را القاء کند. در این کار ما بیشتر به تأثیرات حرکت نمایش و مقدار توانایی آن بدون استفاده از کلام پرداختیم و سعی کردیم یک تجربه خیالی را برای بیننده به‌وجود بیاوریم. اکنون دیگر پارامترهای اصلی کار ما سعی رفت که مشخص شود: حرکت، آیین، موسیقی، کلام شعرگونه، نماد. اما در تمامی کارها با یک انتقاد درست روبرو بودیم؛ فشرده حرف تمامی دوستان این بود: زیبا و جذاب بود، اما در فهم آن اشکال داشتیم.

حرف این دوستان درست بوده، ما آنقدر نمایش را پیچیده کرده بودیم که ایجاد ارتباط با آن مشکل شده بود. قصدم نبره خودم نیست، اما فکر می‌کنم با در نظر گرفتن چند نکته این مشکل بر طرف شود:

۱ - وجود منتقدین خوشیاری که بتوانند آنکار را تحلیل کنند و باور بیننده در ایجاد ارتباط بهتر باشند.

۲ - انتخاب داستان‌های آشنا و موجود در

نمی‌گذارد.

دیگر به هیچ چیز اعتقاد ندارم، همه چیز دروغ است.

در اولین برخورد متوجه می‌شویم که «شخص بازی» ما دچار عدم تعادل است. او قدرت تصمیم‌گیری ندارد و همه چیز را دروغ می‌داند.

یا در جای دیگر او اساس تدبیر و اندیشه را مردود می‌شمارد:

«امیر: مُلک با هیچ رای و تدبیر سامان نمی‌گیرد، بروید و با احترام اداره آن را به ایشان سپارید.»

و یا در انکار کار و کوشش:

«امیر: خداوندگار این خانه به مرگ خویش باور دارد، پس چه سود که تقلائی کنم؟»

و در پذیرفتن مرگ:

«من باید بیام مرگ را، در امواج خروشان، سنگ آهنک کناره‌ای یا که بر ستیز کوه،

همچون پلنگی،

در غرش ناامیدانه‌ای،

چیدن ستاره‌ای»

اما شهرزاد این تفکر وایدئولوژی را باور ندارد:

«شهرزاد: نقش را ما می‌کشیم،

رنگ را ما می‌زنیم،

گره بر گره اعمالمان

قالی حیاطمان را می‌سازد.

سرنوشت هر کس در گرو اعمال اوست.»

او حاضر نیست رکود و رخوت را بپذیرد. او

حتی معتقد است که باید تا آخرین لحظات

ایستادگی کرد. او فضای تلخ زندگی امروز را

خوب شناخته است و مسئول بروز این وقایع را

امیر می‌داند:

«امیر: عیان بگو، بی‌نایی؟

شهرزاد: ناموس ملک به تاراج

برای قرص نانی،

آتش و خون هوای این دیار گشته،

تن کودکان شم کوب اسبان دشمن،

اینجا هیچ ستاره‌ای در برکه وجودمان نقش

نمی‌بندد.

دیوارهای سیاه و سرد غربت پیش چشمانمان
جان گرفته،

اینجا

در این آبی آسمان به خون نشسته، و تو امیر
این ملکی.»

یا در جای دیگر شهادت می‌دهد که زندگی هنوز
جریان دارد:

«شهرزاد: شهادت می‌دهم به صخره سپیده
کوهستان،

شهادت می‌دهم به تک درخت این کویر،

من کوچکترین این ملک ...»

در واقع متوجه می‌شویم که درگیری اصلی

در این متن بین دو نیروی عشق و پوچی،

زندگی و مرگ، رفتن و ماندن، حرکت و رکود

است.

اشتراک دیگر در هر دو حکایت، داوطلب

مرگ شدن قهرمانان داستان می‌باشد. شهرزاد

قصه گو با پذیرفتن ازدواج در واقع آماده مرگ

شده است و شهرزاد قصه ما نیز با ورود به قصر،

مرگ را می‌پذیرد. هر چند که شهرزاد بنا بر نظر

حکیمان، بیشتر از هفت روز زنده نخواهد ماند و

او در این هفت روز تمام سعی خود را می‌کند تا

در آخرین لحظات حیاتش امیر را وادار به

پذیرفتن حقیقت کند و امیر خود حکایت هفتم را،

می‌گوید. چشمان امیر در این قصه کور می‌شود

زیرا که چشم دلش روشن می‌شود؛ مانند

صورت‌های مثالی اسفندیار یا تریزیاس پیشگو.

اشتراک دیگر هر دو قصه در وجود فضاهای

متفاوت و گوناگون است. حکایت‌هایی با

طرح‌های پیچیده و اشخاص ساده، سفر به

سرزمین‌های دور، وجود آدم‌هایی از طبقات

متفاوت جامعه و داستان‌های اعجاب‌آور و

افسانه‌ای. در نمایش شهرزاد وجود افسانه‌های

گوناگون یکی از پایه‌های اصلی متن است، مانند

افسانه میرک، حکایت پسری که عاشق پیک پری

دریایی است، و با حکایت مادری که چهل روز

بدون آب و غذا در قلعه‌ای به عبادت خداوند

می‌پردازد و کودک خود را سالم به دنیا می‌آورد.

با توجه به حجم مطلب از ذکر سایر

اشتراکات به جز یکی می‌گذرم و آن مسئله ترکیه

و پیرایش روح امیر در هر دو داستان می‌باشد. در

هزار و یک شب، امیر با شنیدن حکایت‌ها آرام

آرام متحول می‌شود. این امر در نمایش شهرزاد

به صورت دیگری اتفاق می‌افتد:

حکایت‌های شهرزاد را بازیگران امیر به تصویر

می‌کشند و امیر در واقع حکایت‌ها را می‌بیند.

از تفاوت‌های عمده میان این دو متن این

است که شهرزاد هزار و یک شب، ابتدا برای

نجات خود می‌کوشد، البته تأثیر و نتیجه این

کوشش برای سایر دختران سرزمین را نمی‌توان

نادیده گرفت، اما در نمایش شهرزاد تمام کوشش

شهرزاد در این است که امیر را از خودکشی باز

دارد و ناگفته نماند که شهرزاد می‌داند به زودی

خواهد مرد. مسلماً تفاوت تعداد حکایت‌ها، زبان

گفتاری، وجود قصه‌های غیراخلاقی در هزار و

یک شب و زبان روایی و تصویری در دو

حکایت می‌تواند جداگانه و مفصل مورد بحث

قرار گیرد.

□ استفاده از زبان ادبی یکی از اشکالات کار

شماست. به نظر می‌رسد این زبان بیشتر خواندنی

است تا نمایشی و برای دریافت آن بیننده نیاز به

فرصت دارد. نظر خود شما چیست؟

■ اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم بعضی از

قسمت‌های نمایشنامه دچار چنین اشکالی است،

مانند:

محکم محبت چهار آمد

در چهار خانه جریده عالم

دو زاویه آن بلا و قهر

دگر دو زاویه ملامت و مزلت

یا:

چگونه می‌آید و چگونه می‌رود، نمی‌دانم

می‌آید و شبیه خون می‌زند به دلم

آتش به پای می‌کند

خواستن را آبیاری می‌کند

خوانه‌های گندم خوانه می‌زند



و من دیوانه بار دیگر تبعید می شوم
 ببینید، هر نویسنده حرف‌هایی برای گفتن
 دارد و تمامی سعی خودش را می‌کند که این
 حرف‌ها به صورت دراماتیک در ماهیت کار
 وجود داشته باشد. اصولاً دوری کردن از این امر
 ممکن نیست. اما گاهی اوقات نویسنده یادش
 می‌رود که صحنه، تریبون سخنرانی نیست و دچار
 اشتباه می‌شود. من سعی کردم از این امر پرهیز
 کنم و باز هم در متن دوباره نگری خواهم کرد. به
 عنوان مثال به این پی‌برده‌ام که قسمت دوم
 ضرورت ندارد و می‌توان آن را حذف کرد. اما
 در همه جا نمی‌توان این کار را کرد. باز هم به
 عنوان مثال دیالوگ اولی را که ذکر کردم بررسی
 می‌کنم:

"امیر می‌گوید: مرا گناه چه بوده است که چنین
 مکافات می‌کنی؟"

امیر شخصی است که از جهت معرفت به دانش
 آگاهی کامل دارد. این امر را می‌توان از گفتار و
 رفتار او دریافت. شهرزاد نیز تنها فرزند حکیمی
 است که تمامی عمر خود را وقف آموختن کرده
 است. در واقع او یک نابغه است. شهرزاد
 می‌خواهد بگوید من آمده‌ام تا محبت و عشق تو
 را محک بزتم و آزمایش برای اثبات ناب بودن
 عشق، بلا کشیدن، مذلت دیدن، ملامت شنیدن و
 قهر معشوق است. آیا حاضری پس از این همه باز
 هم دم از عشق بزنی؟ حافظ می‌گوید:

لاف عشق و گله از یار زهی لاف و مزاف

عشق بازان چنین مستحق هجرانند
 یا غزالی در رساله سوانح می‌فرماید:

«عاشق با عشق آشناست، با معشوق هیچ آشنایی
 ندارد.»

یا:

"تیری که از کمان ارادت معشوق رود چون قبله
 تویی تو آمد، گو خواه تیر جفا باش و خواه
 تیر وفا."

این گفتار در واقع شروع نمایش است. در
 اولین برخوردهای امیر و شهرزاد و همان طور که
 متوجه شدید شهرزاد زبان خاص خود را دارد.

اما رقص شعله‌ای نرم نرمک می‌سوزاندش
 و نرم خنده لبش ناپیدا بود،
 اذان صبح، خانه طیب شهر"
 در اینجا مثلاً می‌توان گفت:

"زن هفت ماه و بیست روز حامل بود و
 می‌خواست بچه را به دنیا بیاورد، ولی مریض بود
 و نمی‌توانست. شما در اینجا دیگر با یک تولد
 استثنایی سروکار ندارید. من در این قسمت سعی
 کرده‌ام تولد شهرزاد را یک امر شگفت و بزرگ
 جلوه دهم. حقیقتش طور دیگری بلد نبودم،
 نمی‌دانستم چگونه باید بگویم که تولد شهرزاد
 حکایت از بزرگی خالقش دارد.

"می‌رفت که شاه بیت خالق زیر چتر نیلگون
 آسمان خوانده شود." بدون ریا می‌گویم، تمام
 سعی‌ام را کرده‌ام این شده، باز هم سعی می‌کنم تا
 در این اجرا بهتر شود، حتماً می‌نشینم و دوباره
 متن را بررسی می‌کنم. راستش اگر قبول بدهید
 پیش خودمسان بماند بعضی جاهام خیلی
 زیاد گویی کرده‌ام ■

۱. الفنون شهرزاد، بهلال ستاری، انتشارات نوس، چاپ اول
 ۱۳۶۸
 ۲. شهرزاد، نمایشنامه مورد بحث

سعی کرده‌ام سهل و ممتنع باشد و به فراخور
 بیوگرافی "شخص بازی" تغییر کند. مثلاً در قصه
 دوم «حکایت دوباز بگر دربار» زبان تا حد
 محاوره کوچکی و بازاری تغییر می‌کند، یا در
 حکایت اول زبان بسیار ساده و روان است،
 سختی و پیچیدگی زبان بیشتر در دهان امیر است
 و شهرزاد در تمامی متن به جز همین دیالوگ که
 برایشان مثال زدیم بسیار روان و نغز صحبت می‌کند.
 او حرف‌های خود را صریح و مستقیم می‌گوید.
 اما به هر حال یک اثر هنری مجبور است
 قواعدی را رعایت کند. من حتی سعی کرده‌ام در
 انتخاب کلماتی که شهرزاد در سخنانش به کار
 می‌برد دقت کنم. اطمینان دارم شما تأثیر روانی
 حرف و کلمات و نحوه کنار هم قرار گرفتن آنها
 را به خوبی دریافته‌اید. به عنوان مثال دقت کنید:
 "زن هفت ماه و بیست روز طفلی را در بطن
 پرورانده بود.

حریرها بافته می‌شد،
 دستی و پای
 لغزشی درون آب
 غزلی سروده می‌شد،
 می‌رفت که شاه بیت خالق زیر چتر نیلگون
 آسمان خوانده شود